

ش بخ شمس الدین می فرما: مردی از دربار سان سلاطین، به نام معمر بن شمس بود که او را مذکور می گفتند. آن شخص هم شه روستای برس را که در نزدیکی حله است، اجاره می کرد. آن روستا وقف علوی (سادات) بود. نا بی داشت که غله آن جا را جمع می کرد و نامش ابن الخطیب بود. ابن الخطیب غلامی به نام عثمان داشت که مسئول مخارج او بود. ابن الخطیب از اهل امان و صلاح بود، ولی عثمان برخلاف او و از اهل سنت. آن دو هم شه درباره دین با یکدیگر بحث و مجادله می کردند. اتفاقاً روزی هر دوی اشان نزد مقام ابراهیم خلیل (ع) در برس، که نزدیکی تل نمرود بود، حاضر شدند. در آن جا جمعی از رعیت و عوام حاضر بودند. ابن الخطیب به عثمان گفت: الان حق را واضح و آشکار می نمایم. من در کف دست خود نام آنها را که دوست دارم (علی و حسن و حسین (ع)) می نویسم تو هم بر دست خود نام افرادی را که دوست داری (فلان و فلان و فلان) بنویس، آنگاه دستهای نوشته شده مان را با هم می بندیم و بر آتش می گذاریم. دست هر کس که سوخت، او بر باطل است و هر کس دستش سالم ماند، بر حق است. عثمان این مطلب را قبول نکرد و به این امر راضی نشد. به هم بن علت رعیت و عوامی که در آن جا حاضر بودند، عثمان را سرزنش کردند و گفتند: اگر مذهب تو حق است، چرا به این امر راضی نمی شوی؟ مادر عثمان که شاهد قضا بود، در حمایت از پسر خود مردم را لعن کرد و اشان را تهدید نمود و ترسانه، و خلاصه در اظهار دشمنی نسبت به اشان مبالغه کرد. ناگهان همان لحظه چشهای او کور شد به طوری که هیچ چیز را نمی دید! وقتی کوری را در خود مشاهده کرد، رفقای خود را صدا زد. هنگامی که به اتاقش رفتند، دیدند که چشهای او سالم است، ولی هیچ چیز را نمی بیند، لذا دست او را گرفته و از اتاق بیرون آوردند و به حله بردند. این خبر به اناخو شان و دوستانش شایع شد. اطباء از حله و بغداد آوردند تا چشم او را معالجه کنند، اما هیچ کدام نمی توانست کاری کند. در این زمان زنان مؤمنه ای که او را می شناختند و دوستان او بودند، به نزدش آمدند و گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، حضرت صاحب الامر (ع) است. اگر شمع شوی و دوستی او را اختیار کنی و از دشمنانش بزاری جویی، ماضی می شود که حق تعالی به برکت آن حضرت تو را شفا عطا فرماید و گرنه از این بلا برای تو راه خلاصی وجود ندارد. آن زن به این امر راضی شد و چون شب جمعه فرا رسید، او را برداشتند و به مقام حضرت صاحب الامر (ع) در حله بردند و بعد هم زن را داخل مقام نموده خودشان کنار در خواب دادند. هم بن که ربع شب گذشت، آن زن با چشهای بی نا از مقام خارج و به طرف زنهای مؤمنه آمد، در حالی که یک همگی شاد شدند و خدای تعالی را حمد و سپاس گفتند و کفایت جرآن را از او پرسیدند. گفت: وقتی شما مرا داخل مقام نمودید و از آن جا بیرون آمدید، دم دستی بر دست من خورد و شخصی گفت: بیرون رو که خدای تعالی تو را شفا عطا کرده است و از برکت این دست، کوری من رفع شد و مقام را دیدم که پر از نور شده بود. مردی را در آن جا دیدم. گفتیم کیستی؟ فرمود: منم محمد بن الحسن و از نظرم غایب گردید. آن زنهای برخاستند و به خانه های خود برگشتند. بعد از این قضیه، عثمان پسر او هم شمع شد و این جرآن شهرت پیدا کرد و قبله شان به وجود امام (ع) بن کردند. نظر بر این معجزه، در سال 1317 هجری هم اتفاق افتاد، معنی زمانی که من مجاورام والمؤمن بن (ع) در نجف اشرف بودم و این مورد نیز زنی از اهل سنت بود که کور شده بود. او را به مقام حضرت مهدی (ع) در وادی السلام ((51)) بردند و به محض توسل به آن بزرگوار در همان مقام شرف چشهای او بینا شد.

- قبرستان نجف اشرف ، که بنا به مضمون روا اتي ، ارواح مؤمنان در عالم برزخ به آن جا منتقل شده و بهشت برزخي ايشان در همان جا مي باشد. کمال الدین ج 2، ص 192، س 33.